

شماره تلفن های هم را یادداشت کردیم. بیشتر مسافران این اتوبوس افغان هایی بودند که اصلاً انگلیسی نمی فهمیدند.

به بدن خسته خودم کفش و قوسی دادم و به سوی نزدیک ترین اتومبیلی رفتم که مرا به منزل حامد، دوست فائزه در تهران، که او هم دوست فرهاد در اصفهان بود، برساند. بله، من تا امروز چقدر خوش شانس بوده ام که شبکه تلفن همراه تا اقصا نقاط ایران کشیده شده است.

حامد در کوی امام هادی، دور از مرکز شهری که زائران حرم، همه خیابان هایش را شلوغ کرده اند، زندگی می کند. با خنده ای گرم که از میان سبیل های بلند و کماتی اش پیدا بود، به پیشواز من آمد. لاغر اندام است و موهایی کم پشت دارد و آدمی است بی نهایت ساده و افتاده. فوراً به من خوش آمد گفت و من هم از این که در روزی نامناسب به سراغش آمده ام، عذرخواهی کردم؛ چرا که او هم همین امروز از سفر ترکیه برگشته و از مسیر تهران به مشهد آمده است. اول تعجب کردم که چطوری توانسته است بلیت قطار مشهد را بگیرد، اما وقتی فهمیدم که آن را یک ماه قبل تهیه کرده، شگفتی ام برطرف شد. نخستین پیشنهادی که به من کرد بهترین پیشنهادی بود که می توان به یک مسافر کوله به دوش داشت: «دوست داری لباس چرکاتو توی ماشین بندازی؟» نتوانستم از قبول این پیشنهاد بگذرم؛ چون من می خواستم فردا به هرات بروم و باید همه لباس هایم تمیز می شد. چه می دانستم که کجای آن کشور می توانم ماشین لباسشویی یا حتی آب و صابون پیدا کنم.

با این که در این خانه کوچک یک خوابه، تنها زندگی می کرد، صبحانه ای سریع اما خوشمزه برای من آماده کرد. حامد مهندس شهرسازی است و در یکی از دانشگاه های مشهد درس خوانده است. اصلاً فکرش را نمی کردم که آموزش دانشگاهی در رشته های پزشکی و مهندسی به زبان فارسی باشد؛ این ملت چنان به زبان خودشان افتخار می کنند که همه اصطلاحات رشته های علمی و پژوهشی را «فارسی سازی» کرده اند.

دیوارهای فضای کوچک هال، پر از تابلوهای پازل با اندازه های مختلف بود. یکی از تابلوها تصویر رنگی پرنده ای در جزیره گالاپاگوس و دیگری عکس جانورانی وحشی در یک جنگل انبوه بود. قطعات پازل ها بسیار کوچک بود و هر تابلو بین یک تا سه هزار قطعه داشت. به نظرمی رسد که حامد عاشق پازل هایی است که جور کردن هریک از تابلوهای آن سه تا چهار ماه وقت می برد. «خدا قوت، جون! من که وقتی با دخترم پازل می چینم، بیشتر از صد قطعه به اندازه کف دست را حوصله نمی کنم». تا شست و شوی لباس در ماشین نیمه اتوماتیکی که راه اندازی آن برنامه پیچیده ای دارد، تمام شود، یک ساعتی درباره سفرم به ایران و برنامه سفر به افغانستان با هم گپ زدیم. برادرش هم آمد تا برگشت سالم او از سفر را خوش آمد بگوید.

+

### روز نوزدهم - ۲

چای خوردیم و پس از کمی صحبت، به من پیشنهاد کرد که مرا تا ایستگاه مترو به مقصد حرم برساند. با حالتی از انکار پرسیدم: «مترو زیرزمینی؟! شما توی مشهد مترو زیرزمینی دارید؟!» مشهد در دوهفته اخیر، از سفر بی سابقه زائران دچار مشکل شده و به ناگزیر بودجه هنگفتی را صرف امور زیربنایی شهر کرده و در سال ۲۰۱۱ میلادی خط مترو با ۲۲ ایستگاه افتتاح شده است تا زائران را به دور از ترافیک



عمر و بدوی نویسنده کتاب مسافر الکتبه فی ایران، نمایشگاه عکس، قاهره

